

مقیم یا کو مامور رشت شد و بایکی از کنتی‌های متعلق به تقی‌اوف از متمولین آزاد فکر ایرانی باترلی آمد...»^۱.

این زمان هنگامی بود که «کمیته ستار» در گیلان و در خانه «ممتاز السلطان» تشکیل می‌شد. اعضای مؤثر این کمیته، گذشته از خود ممتاز السلطان عبارت بودند از میرزا علی محمدخان تربیت، میرزا محمدعلی مغازه، پیرمخان، آرداش، نرسس ارمنی و چند ایرانی، گرجی و ارمنی دیگر.

«ایرانیان ساکن قفقاز بتدریج اسلحه می‌فرستادند و این اسلحه‌ها بیشتر بتوسط کشتیهای تقی‌اوف باترلی می‌رسید و چون خرج باروت آنها کم بود، دوباره در همان خانه ممتاز السلطان ترمیم کرده بر باروتش می‌افزودند و چند نفر از گرجیان نیز بساختن بمب مشغول بودند. مقداری اسلحه هم از سر بازار دولتی که نظر خوشی با محمدعلی شاه نداشتند، گرفته شده و آقا میرزا علی (آقا شیخ محسن نجم‌آبادی) فرستاده حیدر عمواغلی زیر عیای خود آنها را بخانه آورده بود...»^۲.

علاوه بر گشودن جبهه دوم، حفظ نخستین و مهمترین پایگاه آزادی و استقامت، و کمک بمحاصره شدگان تبریز، یکی از هدفهای اصلی حیدر عمواغلی بود. او در آغاز کار کوشید تا با فرستادن کمکهای مالی و اسلحه و مخصوصاً اعزام داوطلبان گرجی که در کار ساختن بمب و تقویت روحی و رهبری افراد تخصص داشتند، ستارخان را یاری کند اما چون این اقدامات به نتیجه دلخواه نرسید، سرانجام چنانکه خواهیم دید، خود نیز عازم جبهه اصلی نبرد شد.

«... پس از توب بستن بمجلس، حیدرخان غفلتاً از باکو سردر آورد و در این شهر بود که دوباره آقای تقی‌زاده را که پس از تبعید از ایران بآن شهر رسیده بود ملاقات کرد و خود با کلیه مجامع آزادی طلبی و انقلابی گرجستان مرآوده داشت و بانوشتن مقالاتی بزبان گرجی^۳ گرجیان

۱ - اطلاعات ماهانه - سال سوم شماره اول

۲ - اطلاعات ماهانه - سال سوم شماره اول

۳ - حیدرخان زبانهای گرجی و ارمنی و روسی را مانند زبان مادری خود میدانست.

سوسیالیست و انقلابی را بکمک مردم تبریز که دلیرانه در مقابل سپاه پیدادگر محمد علیشاه ایستاده بودند خوانده.

حیدرخان بر اثر این تبلیغات بالغ بر هفتصد داوطلب گرجی برای جنگ و کمک بمحصولین تبریز فراهم کرد و بعضی از آنها را به تبریز فرستاد و گذشته از آن او و آقای تقی زاده که آوازه مخالفت های شجاعانه و آزادی طلبانه اش بگوش انقلابیون آن نقاط رسیده بود بمنظور جلب کمک بنزد متمولین مسلمان ایرانی آن حدود رفتند. در آن روزگار که هنوز حکومت بلشویکی پیدا نشده بود، در قفقازیه بخصوص در باکو از ایرانیان و مسلمانان، متمولین فراوانی بودند که ثروت آنان موردافسانه پردازی دیگران قرار گرفته بود. مثل حاجی زین العابدین تقی اوف در باکو که مردی بسیار خیر و آزادمش بود. تا آنجا که همیشه چند صد نسخه از روزنامه جبل المتین را خرید و مرتباً بنحیف می فرستاد و تأثیر همین گونه کار بود که بزرگانی چون آخوند ملا کاظم و ملا عبداله مازندرانی و حاجی میرزا حسن با نهضت مشروطه و افکار متجددانه مشروطه خواهان موافقت کردند. همچنین این مرد روشن فکر در آن زمان دست بایجاد مدرسه دخترانه زد. این اقدامات موجب شده بود که باکوئیها او را پدر خود می خواندند و شاید هم بنا بر همین وجهه و احترام فوق العاده ای که تقی اوف در نظر عامه داشت، بلشویک ها پس از ضبط مال وی صاعدهای بوی نرساندند و او خود را سالمأ باستانبول رساند.

اما از این متمولین چندنان حاصلی بدست نیامد، چه دخالت در سیاست بخصوص مخالفت با سیاست دولت روس آنان را از اقدام و روشی جدی مانع می آمد. تنها مختار اوف یکی دیگر از متمولین گفت که من کاراستا (اسلحه) می دهم و از ۷۰۰ تا ۸۰۰ موزر فراهم می کنم. آقای تقی زاده از قفقاز به اروپا رفت و حیدر عمواعلی که تشنه انقلاب و مبارزه بود بتبریز آمد و بزودی از ارکان انقلاب آذربایجان گردید.

درباره فعالیت مهاجرین ایرانی و شخص حیدر عمواعلی در زمینه

جمع‌آوری و ارسال کمک برای ستارخان و انقلابیون گیلان یکسند دیگر در اختیار ماست. این سند متن یادداشت هائی است که توسط محمدتقی صادق اف بازرگان مقیم قفقاز و بخط خود او برشته تحریر درآمده است. محمدتقی صادق اف که خود از بازرگانان بنام و از آزادی خواهان فعال بود، وحتى جمع‌آوری اعانه برای ارسال بایران با امضای او در نتیجه اعتمادی که دیگران بوی داشتند صورت می‌گرفت، در این یادداشت‌ها چنین می‌نویسد:

«بعد از اینکه در تهران توپ بد کعبه آمال ایرانیان خورد، و رحیم خان از طرف دولت حمله باهالی غیور آزادی‌خواه تبریز نمود، جناب حاجی میرباقر آقا که رئیس کمیته اجتماعیون عامیون^۱ تفلیس بود، جناب ستارخان سردار ملی را تقویت نموده و قول صریح داد که اگر بتوانی ده روز مقابل رحیم خان مقاومت نمائی، در کمیته تفلیس از برای شما بدون تأمل همه نوع همراهی خواهد شد. الحق ایشان هم قبول کرده و در مقابل قشون دولتی شروع بمقاومت نمودند و از هیچ قسم جانبازی دریغ ننمود. آقای حاج میرباقر آقا هم با کمال عجله به تفلیس تشریف آوردند. آقای آقاسید حسن تقی‌زاده هم قبل از ایشان از طرف تهران به تفلیس وارد شده بودند و فرمودند باید همه قسم اعانه باهالی تبریز بنمائید، در آن کمیته پول معتنی بهی موجود نبود، فرمودند اعلان کنید تجار ایرانی اعانه بدهند. بعد از اعلان، تجار جواب دادند باید یکنفر ایرانی معروف امضاء نماید، تا اعانه بندیم. این بنده محمدتقی صادق یوف چون به تجارت معروف بودم امضاء نموده، تجار ایرانی ساکن تفلیس هزار منات اعانه نمودند. آقای حاجی میرباقر آقا فرمودند من بستارخان قول داده‌ام که بول و اسلحه و آدم همه چیز بفرستیم. دیدم ناچاریم آرامه و گرجی‌ها را با خود همراه نمائیم. بنده با آقای تقی‌زاده رفتیم کمیته آرامنداشناکسیون آقای تقی‌زاده نطق مفصلی در باب ایرانیت و قومیت نمودند و فرمودند همه ماها یک ملت هستیم و اهل یک آب و خاک و الان در محل مخاطره است و استقلال ایران دارد بباد می‌رود، باید همه قسم همراهی بنمائید. جواب دادند ما در تبریز کمیته داریم، لابد آن کمیته همه قسم همراهی خواهد

نمود. ما از کمیته خودمان که در تبریز بود کاغذ داشتیم که رفته ایم از
 کمیته اراکه آشنا کیون تبریز دینامیت بگیریم، صدمنات از ما می خواهد،
 فشنگ می خواهیم، فشنگ را یکی چهارقران و جهر را مطالبه می کند.
 همان کاغذ را نمودیم که آنها هیچ قسم همراهی نمودند. بعد آقای
 قهرزاده فرمودند خوب است يك کمیته مرکب القوی چهار نفر از کمیته
 ما و چهار نفر از کمیته شما، يك کمیته تشکیل شود و آنها در ترتیب اعانه
 مذاکره نمایند. هر چه صلاح دیدند، بهمان ترتیب باهالی تبریز اعانه شود.
 این مطلب را هم قبول نکردند. بعد از یاس از اراکه آشنا کیان، آقای
 حاجی میرباقر آقا فرمودند من بتارخان قول داده ام تازه روز دیگر همه
 قسم اعانه بفرستیم، لابد يك کاغذ نوشتیم به کمیته، گرجی های لور تیوتر
 جواب مساعد داده و ما را به مجلس خود دعوت نمودند. بموجب انتخاب
 کمیته بنده بمجلس گرجی ها رفتیم. با ما قرار دادند، بعد از پذیرائی کامل
 جواب دادند ما همواره افسوس می خوریم که ملت ایران نتوانست آزادی
 خود را بگیرد. ما همه قسم همراهی داریم و هر چه لازم باشد، از آدم
 و دینامیت و بمب و تفنگ و فشنگ اعانه می کنیم، باین قسم که چهار نفر
 را نامزد نمودند که با مضای آن چهار نفر هر قدر آدم کاری جنگی لازم
 باشد بفرستند و هر قدر دینامیت و بمب و تفنگ و فشنگ لازم باشد بدهند
 و قیمتش را دریافت دارند. مقصود المرام به کمیته خودمان معاودت
 نموده و آن خبر خوشحالی را (چند کلمه خوانده نشد) در همین وقت هم
 جناب حیدرخان از کمری وارد شدند و مجدداً رفته کمیته گرجی ها را
 ملاقات نموده و ما را اطمینان داد که همه قسم همراهی بکنند. مجدداً
 هزار منات از کمیته خودمان اعانه گرفته بطرف بادکوبه رفته و تهیه آدم
 و اسباب از برای تبریز نمودند. خود ما هم شروع کردیم از تفلیس به
 تبریز اعانه نمودن. علاوه بر اشخاص و اسلحه که حیدرخان یا خودش
 برده بود، ما هم سی و هشت نفر گرجی با تقریباً چهل و دو نفر مسلمان روانه
 تبریز نمودیم. بعد در کمیته قرار شد آقای حاجی میرباقر آقا تشریف
 ببرند قره باغ و از آنجا تهیه آدم و اسلحه بنمایند. از قره باغ نزدیک به
 سی و چهار نفر آدم مسلح با سعید الممالک روانه تبریز نمودند و خودشان

مراجعت به تفلیس نمودند. بعد از این همه روزه با تصویب آن سه نفر گرجی دینامیت و بمب مستمر آبه جلفامی فرستادند.

از جاهائی که به تفلیس از بابت اعانه پول می فرستادند (ولادی قفقاز) - باطوم - گنجه - قارص - پتروفسکی - ایروان - آغ استافان اسلامبول که تقریباً شصت هزار و کبری منات اعانه جمع آوری شد که تماماً به تبریز و خوی و مرند ارسال گردید.

در این موقع که در تبریز مشغول جنگ و دفاع بودند، از پاریس و اسلامبول خبر میرسید که اروپائیان می گویند که اهالی تبریز آنارشیت هستند و اهالی ایران مشروطه نمی خواهند. لهذا بهر ترتیب هست در یکی از نقاط ایران شروع با انقلاب نمائید. و ضمناً از کمیته ایرانیان پاریس که از انجمن سعادت اسلامبول مجزا شده بودند، کاغذی به کمیته ما رسید که شخصی وارد خواهد شد، موسوم به میرزا کریم خان. شما در باب انقلاب رشت با ایشان مذاکره نمائید. پس از آنکه میرزا کریم خان وارد تفلیس شدند، سؤال کردیم که آیا پول دارید یا نه...؟ در جواب فقط هشت صدمنات پول بما داد. ضمناً خودش را پس از مذاکرات روانه باکو نمودیم. چون در آنجا نتوانست کار بکند، لهذا مجدداً به تفلیس مراجعت کرد. بعد از چند روز حرکت برشت کرده و برفت، که ما هم در تحت ریاست والیکو گرجی و هیجده نفر گرجی باسی قبضه موزر و شصت عدد بمب و قدری دینامیت بطرف رشت حرکت دادیم. و هم چنین چهل نفر از مجاهدین مسلمانان فرستادیم. بعد قرار بر این شد که حاجی میرزا آقا و میرزا علی محمدخان و حسین آقا علی اوف از طرف کمیته تفلیس برای سرپرستی و مفتشی انقلاب رشت بروند و اختیارات مجاهدین در دست اینها باشد...»

نویسنده آنگاه جملاتی را که در متن نوشته با شماره های ۱ و ۲ و ۳ مشخص کرده، با خط خود در حاشیه صفحه اول بدین شرح توضیح داده است:

۱- مسلمانان قفقاز از سنه ۱۹۰۰ مسیحی شروع به تشکیل کمیته کردند که اصل آنرا نریمان نریمان بکوف تشکیل داد، از اهالی تفلیس که زمانی در مدرسه معلم بوده و حالیه دکنتر است.

۲- ستارخان در آن زمان در شعبه تبریز رئیس ده نفر مجاهد بوده است .

۳- در زمانی که آرامنه بدیدن آقای تقی‌زاده آمده بودند ، از ما دعوت به کمیته خودشان کردند که عقاید ما را در باب ایران بفهمند...» .
دوران فعالیت و مبارزات حیدر عمواعلی در آذربایجان و دوشادوش ستارخان سردار ملی و گره نامور آزادی ایران ، یکی از درخشانترین و پربارترین ادوار زندگی اوست و چا دارد که در بخشی مستقل مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد .

حیدر عمواعلی که هنگام نخستین سفرش بایران بیشتر از بیست سال نداشت بتدریج در کوره حوادث به فولادی آبدیده مبدل گردید . در طول این سفر بازگشت ، وی ضمن تماس نزدیک و مداوم با سازمان های انقلابی و انقلابیون بزرگ ، توانست تجربیات تازه ای کسب کند ، پیروزیها و شکست های گذشته را مورد ارزیابی قرار دهد ، از هر شکست درسی برای مقابله با رویدادهای بعدی بیاموزد ، و هر پیروزی را مقدمه ای برای پیروزی های دیگر بحساب آورد .

در نتیجه همین پژوهش و کسب تجربیات تازه بود که دریافت ، تنها راه نجات انقلاب مشروطیت ایران مراجعت مجدد باین مملکت و کمک کردن به ستارخان و یاران اوست . او می گفت : اگر این آخرین شعله هم خاموش شود ، امیدی باستقرار مشروطیت در ایران نیست . و با چنین منطقی است که حیدر عمواعلی را بار دیگر در تبریز و در کنار ستارخان مشاهده می کنیم .

منابع وابسته بسازمان های چپ ، چگونگی فعالیت حیدر عمواعلی را در قفقاز و تماس او را با انقلابیون آن سامان ، چنین تصریح می کنند .
« حیدر عمواعلی که به نیکی دریافت بود در برابر ائتلاف و اتفاق خائنانه شاه ایران و تزار روسیه ، مردم زحمتکش دو کشور نیز باید برادرانه بایکدیگر همکاری کنند ، برای جلب کمک آزادی خواهان قفقاز بآن خطه رفت و در اثر کوشش های او بود که کمیته ولایتی سوسیال دمکرات های قفقاز قطعنامه ای مبنی بر کمک فنی و نقراتی بمشروطه خواهان ایران

صادر کرد.

گروهی از جوانان و کارگران آزاد قفقاز باین دعوت پاسخ مثبت گفته و بسوی آذربایجان، سنگر آزادی خواهان ایران روان گشتند. حیدرخان خود نیز به تبریز رفت و از آنجا دوش بدوش ستارخان محنه های پیکار را رهبری کرد. در آنجا هم بساختن بمب و نارنجک پرداخت. بمبی را آنگاه حیدر عمواغلی ساخته بود. بعنوان هدیه ای برای شجاع نظام فرستادند. و هنگامیکه شجاع نظام می خواست در جعبه را بگشاید، بمب منفجر شد و خود و چند نفر از اطرافیان را بوادای نیستی فرستاد. ۱

www.chebayadkard.com

بخش هفتم

حیدر خان در آذربایجان

پشاهان دیگر...
(قتل شجاع نظام)

گفتیم که حیدرخان ، پس از آنکه کار گیلان را
بسامان رسانید ، خود برای کمک مستقیم بتارخان
عازم تبریز - کانون اصلی انقلاب و مقاومت شدما این
سفر حیدر عمواغلی نیز چون دیگر مسافرتهاش ، دراختفای کامل صورت
گرفت و در هیچ کجا نوشته و یادداشتی که روشنگر چگونگی این سفرها
باشد ، در دست نیست .

درتبریز ، باز هنگامی از وجود حیدر عمواغلی آگاہ می شویم ،
که دست بکار پرسروصدای دیگری زده و با ماجرای ارسال جعبه پستی
حامل بمب برای شجاع نظام ، یکی از دشمنان سرسخت استبداد را از پای
درمی آورد .

شرح این رویداد ، که تاریخ مشروطه ایران « آنرا بعنوان یکی دیگر
از شاهکارهای آزادی خواهان و مخصوصاً شخص حیدر عمواغلی » ثبت
کرده است ، باختصار چنین است . اسماعیل امیر خیزی می نویسد :

«... چون شجاع نظام بی اعتدالی را از حد گذراند و دست از عناد
ولجاج برداشت و فرستادن اردوئی هم ممکن نبود ، از قضا چندی پیش حیدر
خان عمواغلی به تبریز آمده بود و او خودش هم میخواست هرچه زودتر
راه جلفا باز شود و مانع از پیشی مرتفع گردد ، چاره متعصم بقرد را در آن
دید که سوغاتی برای شجاع نظام فرستاده شود . در این باب با مرحوم
میرزا اسمعیل نوبری مشاوره کرد ، نوبری باوی همراهی شد و آن وقت
در کیفیت فرستادن سوغات و امانتند و ندانستند که بچه وسیله سوغات

مزبور فرستاده شود ، پس از تأمل زیاد بر آن قرار دادند که سوغات را از طرف یکی از دوستان صمیمی شجاع نظام بوسیله پست ارسال دارند و چون مطلع شدند که شجاع نظام را با سیف السادات سرخابی سری و سری در میان بوده و از دیرباز با هم دوست بوده اند ، آنگاه یکی از حکاکها رجوع کرده مہری بنام (سیف السادات) تهیه کرده و نامہائی بہ شجاع نظام نوشته و بہت پاکت راہمہ باہمان مہر مہور کردند و خود میرزا اسماعیل نویری همان جعبہ سوغات را برداشته بہ پستخانہ برده ، بمیرزا علی خان پزشکی داد و تأکید بلیخ کرد کہ اینرا ہرچہ زودتر بمقصد برساند ، و مشارالہہ نیز نویری را مطمئن کرد کہ لازمہ احتیاط مراعات خواهد شد . بدین تفصیل جعبہ بمب بمیرزا فرستادہ شد و قطعاً از تہیہ بمب و فرستادن آن جز بہ نفر مزبور کسی مستحضر نبود .

چون روز چہارشنبہ خیر کشتہ شدن شجاع نظام بہ تبریز رسید ، مردم تبریز سخت شادمان شدند و آقا میر تقی (قلنج آقا) با موزیک و سوار بازار آمد و بدین ترتیب کشتہ شدن شجاع نظام را بمردم اطلاع داد .
 اما شادروان کروی چگونگی بدست آمدن مہر و ارسال بمب را با تفصیل بیشتری برشتہ تحریر کشیدہ است ، کہ می خوانید :

«... تبریزیان می دانستند کہ محمد علی میرزا دست از کینہ جوی بر نداشته است و دوبارہ بسیج سپاہ می کنند کہ بسر شہر فرستد . میدانستند کہ دیر یا زود ، دوبارہ گرمشہر گرفتہ خواهد شد ، این بود ، ہمہ کوشیدند خواربار گرد آورند ، تا در آن روز بہ تنگی نیفتند .
 از آنسوی در این هنگام بسیاری از شہرہا و آبادی های آذربایجان تکلان خوردہ آمادہ جنبش می بودند . تبریزیان می خواستند آنها را بکار دارند و دامنہ شورش را تا آنجاہا رسانند . این بود چنین نهادند کہ دستہ ہائی از بیرون فرستند .

در این میان رحیم خان و شجاع نظام و دیگران کہ از کنار شہر برخاستہ بودند ہر یکی در گوشہ ای آتش چپاول و ستم می افسر و ختند . رحیم خان در اہر نشستہ ، کسانش راہ می زدند و دیبہ ہا را تاراج می نمودند .

شجاع نظام در مرند لشکر گاه زده ، راه جلفا را می بست. عین الدوله که گفتیم به قزلبه میدان رفت، چون یکدمسته قزاقی از طهران رسیده بودند ، دوباره بازگشته و در پاسنچ جاگریده راه تهران را می گرفتند و سپاهیانش آبادی ها را ویران می کردند. اینها هر کدام مایه گرفتاری و ناپسامانی می بود. ولی بیش از همه، کارشجاع نظام گران می افتاد .

چه ، راه جلفا، نزدیکترین راه بازرگانی میانه اروپا و آذربایجان بشمار رفته ، بستن آن زیان بزرگی بکارهای بازرگانی می داشت. از آنسوی از بستگی آن راه قند و شکر و نفت و کبریت و اینگونه اقزارهای زندگی در شهر نایاب گردید نیز جنگجویان گرجستان و قفقاز که از این راه بیاری می شتافتند و تفنگ و اقزار جنگ می آوردند، جلوی ایشان گرفته می شد. پس از همه چنانکه گفتیم ، روسیان بستگی این راه را دستاویز گرفته و هر روز نغمه دیگری می سرودند .

شجاع نظام در بیرون مرند لشکر گاه زده از سراسر آن پیرامونها سوار گرمی آورد. و هم چنین آگاهی داد که هر که نیاید خسانه اش را تاراج خواهد کرد. از آن سوی هر کاروانی را که از تبریز یا جلفا می رسید، چهار پا و کالا همراهی می داشت ، و این بدتر که پروای خودی و بیگانه نمی کرد و چون کسانی از بازرگانان انگلیسی و اتریشی به سراغ کالاهای خود رفتند، پاسخ می داد که بامستور تهران آن کار را می کند و هرگز آنها را رها نخواهد کرد. بیست است که دربار قاچاری چه اندیشه شومی را در سر می داشت و از درماندگی و نومیدی به چه پستی ها تن در می داد .

این گفتگو در کتاب آبی و در روزنامه های آن روزی بسیار آمده که محمدعلی میرزا و پیرامونیان شوم او آخرین چاره کار خود را درازی دست بیگانه به ایران می دانستند و بامست خود زمینه پدید می آوردند. تبریزبان چون آن را می دانستند از رهگذر راه جلفا نگرانی بسیار می داشتند و این بود پیش از همه به شجاع نظام پرداختند و با یک نقشه ای او را بر انداختند .

این یکی از شاهکار های تاریخ مشروطه و خود داستان شگفت و

شیرینی است . در زبان ها آرایه هائی بر آن می بندند ، ولی ما از کسانی که خود آن را از تردیک دیده و دانسته اند ، جسته ایم و خواهیم نوشت: سیف السادات نامی که از سید های بنام و توانگر دوچی ، و خود با شجاع نظام دوستی می داشت . مهر او از خانه اش به دست حسن نام مجاهدی می افتد ، و او آن را به نزد حیدر عمو اعلی (که پس از بمباران مجلس به قفقاز گریخته و از آنجا به تبریز آمده بود) می آورد . عمو اعلی از دیدن آن ، نقشه ای بداندیشه اش می رسد و آن را با دست کسانی از سران آزادی به کار می بندد . بدین سان که به دستگیری گرجیان بمبئی به رویه جعبه ساخته ، نامه ای نیز با مهر سیف السادات نوشته ، هر دورا نوشته و بمب ، از پست برای شجاع نظام می فرستد .

میرزا اسماعیل نویری به گردن می گیرد که جعبه رایه پستخانه رساند و نگران راه انداختن آن باشد . میرزا علی خان پستخانه آن را گرفته ، بانست چاپار روانه می گرداند . روز سه شنبه پنجم آبان (یکم شوال) بود که این جعبه و نامه به مرند رسید . شجاع نظام آن روز در لشکر گاه می بود ، و هنگام شام همراه تردیکان و سرکردگان خود به خانه بازگشت . از آن سوی حاجی میرزا محمودخان رئیس پست که با شجاع نظام خویشی نیز می داشت ، همراه پسر خود (آقای هادی صابر) همان شبانه جعبه و نامه را برداشته ، به ترند او آمد .

آقای صابر می گوید : « وزن جعبه به روی آن ۶۷۰ مثقال نوشته شده بود » می گوید :

ما چون به خانه شجاع نظام در آمدیم ، شجاع لشکر (پسر بزرگتر شجاع نظام) و علی خان هوچقانی (یکی از سرگردگان مرند) و جبرئیل بوداغیان (از بزرگان تبریز که مهمان می بود) و آقوب ارمنی (از کسان جبرئیل) و برخی دیگر در اطاق می بودند . ولی شجاع نظام در ایوان نماز می خواند . چون نمازش رابه پایان رسانیده ، به اطاق درآمده پدرم نامه و جعبه را باو داد . گرفت و گفت :

۱ - آقای هادی صابر که اکنون در تبریزند ، یادداشتی در این باره نوشته و فرستاده (کسروی - تاریخ مشروطه) .

« امانت هائی است که خودم به سیف السادات سپرده بودم » و پیش از آنکه کاغذ را بخواند ، خواست جعبه را بگشاید . پدرم دوراندیشانه گفت : بهتر است ببرند و در بیرون باز کنند . بوداغبان نیز همین سخن را گفت . ولی شجاع نظام بی پروائی نموده ، پاسخ ریشخند آمیز داد . سپس به پسرش شجاع لشکر فرمود آن را باز کنند .

این شجاع لشکر به وارونه پدرش جوان بافهمی می بود و به مشروطه گرایشی می داشت ، و گاهی کسانی را از آزادی خواهان از ستم پدرش رها می گردانید . چون او دوراندیشی نموده ، جعبه را که به جلوی خود گذارده بود و در باز کردن آن نمودلی نشان می داده شجاع نظام به ریشخند و سرزنش دست به سوی او یازید و گفت : « خوخ ! » شجاع لشکر ناچار شد جعبه را باز کند ، ولی همین که کارد به ریمان قوطی کشیده آن را برید ، به یکبار بمب ترکید ، آوایش تا چند فرسخ رفت . و سراسر شهر را به تکان آورده ، مردم را هراسان گردانید . خود شجاع نظام شکمش دریده و رانش برگشته بود . چون کسانی می رسند اندک جانی می داشته و آب می طلبد . ولی تا بیاورند ، در می گذرد . شجاع لشکر از سر تازانو چهل و اندر زخم برداشته و با این همه حالش بهتر از پدرش بوده ، تا یک ساعت زنده می ماند که سخن می گفته و از پدرش گله می کرده . علی خان زخم هائی داشته و چون او را به خانه اش در هوجقان می برند ، پس از يك شبانه روز می میرد . میرزا احمد خان نامی ، زخم هایش را درمان کردند و بهبودی یافت . بارون جبرئیل از چند جازخمی شده بود ، فردا او را به تبریز آوردند و به درمان پرداختند و اکنون در تهران است . آقوب تراشهای به چشمش فرو رفته بود و از درد آن چندان در شکنجه می بود که سر به دیوار می کوبید . برای چاره چشمش را بیرون آوردند و بیچاره تا کنون با يك چشم زیست می کند . دو تن پیش خدمت از ترسی که می داشته اند ، دوری گرفته و نزدیک پنجره ایستاده بودند و چون جعبه می ترکید ، هر دورا به باغچه پرت می کند ، ولی هیچ يك گرتندی نمی بینند و آسوده می مانند . در آنجا که جعبه رانهاهه بودند ، فرش از هم شکافته و گودی در زمينه اطلاق پیدا شده و سقف اطلاق ها تکان خورده و بغدادی ها

(رویه درونی سقف) همه فرو ریخته بود. اما رئیس پست و پسرش ... آقای صابر چنین می گوید:

« هنگامی که بمب ترکید من يك بار دیدم همه اطاق بیسرامی ریزد و همه درها و پنجره ها خورد شده ، و ما در يك جهان دیگری هستیم . چون دست به تن خودمالیدم، سراپا زخمی و خون آلود گردیده بودم، و دودی که از بمب برخاسته بود و به گلوی مامی رفت، بسیار بدتر از زخم ها می بود .

در همان حال دیدم عبدالله خان فراش باشی شجاع نظام با چرانگی در دست به اطاق درآمد و چون حال همگی را دید به یکبار چنین گفت: « خانه ات خراب شود حاجی محمودخان، آخر خانه ما را خراب کردی » از این سخن او من به بیم افتاده خواستم از هر راه که باشد، پدرم را از آنجا بیرون برم. و چون از حال پدرم و سرگذشت او جستجو کردم، دیدم از جایی که می بود پنج ذرع پرت شده و او نیز در میان زخم و خون دست و پا می زند . در همان هنگام همگی زنان و بچه گان خاندان شجاع نظام به فریاد و گریه پرداخته بودند. نخست جستجوی حال شجاع نظام می کردند و چون او مرده بود، رو به سوی شجاع لشکر آوردند. شجاع لشکر زخم های بسیاری می داشت . گذشته از بمب ، فشنگ هایی که در قطار کمرش می بود تر کیده ، یکایک به تنش فرو رفته بودند. با این حال سخن می گفت ، و در همان حال به پشتیبانی از ما برخاسته گفت : « به حاجی خان آزار نرسانید . باعث قضیه پدرم بوده. از بس ظلم کرده بود گرفتار شد » . این سخن او مایه رهایی ما گردید. من به هر رنجی که بود خود را به خان نعمان رسانیدم و چهار تن را فرستادیم که پدرم را درون گلیمی گنارده به خانه آورند. بهر حال این حاجی میرزا محمود خان نیز پس از شش ماه رنج به همان آسیب در گذشت .

بدینسان مشروطه خواهان از شجاع نظام کینه جستند ، و کانی هم بیگناه به آتش او سوختند ...

چنان که دیده ایم این مرد پیش از دیگر سرکردگان به تبریز آمد و پیش از دیگران با مشروطه خواهان دشمنی می نمود، و در کشتن و تاراج

کردن با فشاری بسیار می کرد. از اینرو تبریزیان کینه بسیاری از او در دل می داشتند و چون روز ششم آبان (۲ شوال) با تلفن مرگ او را آگاهی دادند، در شهر شادمانی رخ داد و میر تقی قلیج با یک دسته از مجاهدان سوار شده، برای آگاهانیدن مردم با موزیک در بازارها گردید. در این میان دو سه روز راهها بازو قندو نفت و دیگر چیزها به فراوانی به تبریز رسید و مردم از تنگی درآمدند.

لیکن پس از دو سه روز دوباره بسته گردید، زیرا محمد علی میرزا چون آگاهی از کشته شدن شجاع نظام یافت، لقب و جایگاه او را به پسرش موسی الرضا خان داده دستور فرستاد که هم چنان راه را بسته دارد، و این جوان که هنوز بیست سال نمی داشت، به همدستی پیرامونیان خود بکار پرداخت، تا هنگامی که مجاهدان مرند را بگشادند. چنان که در جای خو خواهیم نوشت...»^۱

علی امیر خیزی می گوید: «یکی از کارهای برجسته حیدرخان نابود کردن شجاع نظام مرندی بود. این فتودال مرتجع که در تمام مدت جنگهای تبریز بر سر اهالی امیرخیز از مناره های مسجد صاحب الامر تیر می باراند، پس از پیروزی ستارخان در تبریز به زادگاه خود مرند رفته، راه میان جلفا و تبریز را بست...»^۲

و آنگاه پس از شرح حادثه به تفصیلی که آمده، اضافه می کند: «... پس از آن فرج آقا با مجاهدین که در اطراف مرند بودند، موسی الرضا پسر شجاع نظام را شکست می دهند. نوبری از طرف انجمن و حیدرخان از طرف ستارخان عازم مرند می شوند، راه جلفا باز می گردد و ارتباط برقرار میشود.

ستارخان و حیدرخان (مادام که ستارخان در تبریز بود) علاوه بر همز می با هم دوست بودند و ستارخان همیشه نظر حیدرخان را در حل مسائل می پذیرفت و در هر مطلب مشکل می گفت: «حیدرخان هر چه

۱ - تاریخ مشروطه - ص ۸۰۰ - ۸۰۴

۲ - مجله نیل - خنثی - بناسبت - روزنود سالگی حیدر عبواغلی - سال ۱۱ - شماره ۴

بگویند، من هم همانرا می گویم.»^۱

تفصیل ارسال بمب و کشته شدن شجاع نظام، در همه مآخذ و منابع تقریباً یکسان است، اما از آنجا که نمی خواهیم در این کتاب هیچ سخنی را ناگفته بگذاریم شرح مختصری را نیز که در این باره در مجله یادگار آمده است نقل می کنیم:

«... از مهمترین خدمات وی در این دوره قضیه اگستن شجاع نظام مرندی است.

شکرالله خان نظام مرندی که از ۲۱ جمادی الاولی یعنی دو روز قبل از توپ بستن بمجلس تبریز را مورد حمله قرار داده بود و بیش از هر کس در راه گرفتن شهر و قتل مجاهدین کوشش می کرد، با سواران برگزیده خود بحمايت از استبداد بر جان و مال مردم دلیر تبریز با قواوتی هر چه تمامتر حمله می کرد. تا اینکه پس از چهار ماه جنگ متوالی بعلت فرسودگی قوای زیر دست خود با اجازه محمدعلیشاه بحرند رفت تا بعد از تهیه قوای تازه بجنگ تبریز برگردد و در ضمن راه جلغا را بروی تبریزیان بیند.

مجاهدین تبریز که می دانستند وی تا چه اندازه با اساس مشروطیت و نیات مجاهدین دشمن است خواستند تا او را تا قبل از حرکت مجدد بتبریز روانه جهان دیگر سازند.

حیدر عمواعلی نقشه قتل ویرا با کمال مهارت طرح کرد. بدین ترتیب که بمبهای در جعبه ای پنهان کرده روی آفرآ پوشانده آنرا مانند بسته پستی بانامه ای بیستخانه داد و نامه بسته را با مهری که بر حسب اتفاق از سیف السادات یکی از دوستان شجاع نظام بدست آورده بود مهر کرده و برای شجاع نظام فرستاد.

بسته و نامه را رئیس پست مرند بمنزل شجاع نظام برد، و شجاع نظام که در این موقع نماز می خواند، پس از اتمام نماز آمد و گفت: «امانت هائیت که خودم بی سیف السادات سپرده بودم» سپس پرسش شجاع لشکر گفت که جعبه را باز کند. باز کردن جعبه همان بود و کشته شدن شجاع نظام و شجاع لشکر پرسش همان، و این واقعه در تاریخ اول

شوال ۱۳۲۶ قمری اتفاق افتاد.

بدین ترتیب بی‌رتج و زحمت مجاهدین توانستند یکی از بزرگترین دشمنان خود را بسعی حیدر عموغلی از میان بردارند و چندی بعد که مرند بتصرف آقان افتاد، خانه همین شجاع نظام مقرر نماینده انجمن گردید و فرج آقای زنوزی مجاهد که وقتی هم مترجم شاپشال بود، بنمایندگی انجمن در آن خانه منزل کرد. فتح مرند پس از قتل شجاع نظام بقاصله ۲۶ یا ۲۷ روز اتفاق افتاد...^۱

پس از ماجرای ارسال بمب پستی و کشته شدن شجاع نظام که چون چنین اقدامی تا آن تاریخ بیسابقه بود، فصرف مرند و جنگهای خوی بیش از پیش انعکاس یافت، و در روحیه آزادی-خواهان اثری شگفت‌انگیز بر جای نهاد، تصرف مرند و مخصوصاً کشتن خوی در راس برنامه آزادی‌خواهان قرار گرفت، که - مخصوصاً در مورد خوی و جنگهای تاریخی آن - بار دیگر مقام حیدر عموغلی را بعنوان یک رهبر آگاه و جنگاور تثبیت کرد.

پس از برخورد های اولیه بین قوای دولتی برهبری موسی‌الرضا خان پسر شجاع نظام و جمعی از مجاهدین... «چون ستارخان از ماوقع مطلع گردیده، به فرج آقا اطلاع داد که هر چه زودتر بمرند حمله برده و مرندیان را از دست اشرار مستخلص کند». فرج آقا بر حسب دستور سردار ۲۷ شوال از زنوز حرکت کرده بعزم تسخیر مرند با مجاهدین تبریز و گرگر بجانب مرند رهپار شده، در نیم فرسخی مرند با سواران موسی‌الرضا خان بجنگ پرداخت. از غراتب احوال اینکه در بجهوجه جنگ ناگاه خرگوشی از صدای تفنگ وحشت کرده از جایگاه خود برخاسته سراسیمه بآن طرفی که سواران مرند بودند گریخت. سواران مرند بتصور اینکه خرگوش هم مانند جعبه شجاع نظام بمب است که بطرف ایشان می‌آید، سخت هراسان شدند و مجاهدین هم در این موقع به حمله شدیدی مبادرت کردند. چنانکه دیگر مرندیان را مجال مقاومت نمانده، زوی به فرار

گذارند. موسی‌الرضا خان هم با خواص خود از مرند خارج شده بخوی رفتند. فرج‌آقا با فتح و ظفر وارد مرند شد و نسبت با اهالی مرند مهربانی کرده و از طرف سردار پایشان اطمینان و امیدواری داد که با کمال اطمینان مشغول کسب و کار خود باشید و ابداً از مجاهدین بکسی تعرض و تجاوز روی نخواهد داد.

چون خبر فتح مرند به تبریز رسید، از طرف انجمن میرزا اسمعیل نویری و از طرف سردار، حیدرخان عمواعلی معین شدند که بمرند رفته، اولاً مردم را اطمینان کامل بدهند که بهیچوجه نسبت با آنان تعدی و تجاوزی روی نخواهد داد. ثانیاً اموالی که شجاع نظام از ائاثیه و غیره که در تبریز غارت کرده و بمرند فرستاده بود، آنرا رسیدگی کرده و در جای امنی گذشته مهر و موم کنند که بعد بصاحبانش داده شود و ایشان هم بمرند رفته بر حسب دستور رفتار کرده، مردم را نیز آنچه لازم بود بگویند گفتند و خانه شجاع نظام را قراول گذاشته و اطاقها را مهر و موم نموده و خودشان پس از چند روز مراجعت کردند.^۱

نکته جالب در این میان اثری است که ارسال بسبب پستی در عوامل استبداد بجای نهاده بود، و سبب میشد که حتی از خرگوشی نیز بهراس افتند و با آسانی میدان را خالی کرده، بدست حریف بیسارند. و نکته دیگر اعتماد ستارخان و کمیته به حیدر عمواعلی است. در اینجا دیدیم که در آشفته‌ترین روزها، وی را برای ایجاد آرامش و ثبات بشهر جنگ زده مرند می‌فرستند و در آینده خواهیم دید که در مورد جبهه حساس خوی نیز درست همین کار را می‌کند و نتیجه هم می‌گیرد.

این نکات از دقت نظر و حسن انتخاب ستارخان و هم‌چنین لیاقت و کاردانی حیدر عمواعلی حکایت می‌کند.

پس از فتح مرند، نوبت بخوی، پایگاه اصلی استبداد می‌رسد:
«... یکی از شهرهایی که صرف آن برای آزادی خواهان ضرورت زیادی داشت شهر خوی بود. مردم خوی از آغاز مشروطه از طرفداران

مشروطیت بودند . چنانکه در جلد اول سمت تحریر یافت فداکاریهای زیادی از ایشان در پیشرفت مشروطیت مشهود افتاد . در این موقع چون حکومت خوی با اقبال السلطنه بود و مشارالیه امیر امجد را از طرف خود بحکومت آنجا فرستاده بود و اهالی هم نمی توانستند بدفع آن پردازند ، ناچار منتظر فرصت بودند که دستی از غیب برون آید و کاری بکند . سواران مرند و ارواق و اتراپ در صدد حمله بخوی بودند ، ولی با اقدام مؤثری نتوانسته بودند کامیاب شوند ، تا آنکه نخستین راپرت تلگرافی از خوی بانجمن ایالتی باعضاء جعفر حسینی رسید که ذیلا درج می شود .

«شب سیزدهم ذیقعده جناب آقا میرزا نورالله با جمعی از مجاهدین غیور و آقای قوجعلی خان و سایر سرکردگان محترم ملی بقلعۀ خوی حمله در قلعه را بفاصله سه ساعت بدون چندان خونریزی باز ، امیر امجد ماکوئی جان خود را برداشته بماکو گریخت . مستبدین در بیخوله ها پنهان ، بعد جناب آقای حیدرخان عمواعلی که وجودشان مایه امیدواری عموم ملت و مشروطه طلبان است وارد و اهالی را تأمین ، و بازار و دکان گشاده ، قاطبه اهالی در آسایش و رفاهیت بدعا گوئی دوام مشروطیت که مایه ترقی و اسباب نیکبختی ملت است اشتغال دارند .

جعفر الحسینی

گزارش فوق در تاریخ ۲۴ ذیقعده بانجمن رسیده و در آنجا قرائت شد . با تصویب انجمن مرحوم سعیدالممالک بحکومت خوی و سلماس معین گردید ، و در روز چهارشنبه ۶ ذیقعده ۱۳۲۶ مشارالیه در انجمن حضور بهرسانید ، و بایشان گفته شد که حقوق حاکم خوی و نایب الحکومه سلماس در کلیه پانصدویست و هفت تومان ماهی تصویب شده است ، و در باب مواجب شخصی مشارالیه مذاکره شده گفت که هست و نیست من تا جائیکه دارم و می توانم خرج کنم وقف ملت و ملیت است و چیزی بعنوان مواجب قبول نمی کنم ، الا آنکه همان وجهی که مقرر فرموده اند ، خواه آنرا از بابت مواجب ، خواه از بابت مخارج حکومت تصویب دارند کافی است . اعضا اظهار تشکر کردند و قرار شد روز پنجشنبه ۷ ذیقعده

حرکت کنند.

مرحوم حیدرخان از تبریز کمی و چه وقت حرکت کرده و خود را بخوی رسانده است فعلا اطلاع صحیحی از آن در دست ندارم...^۱ اما علی امیر خیزی پس از تاکید روی این جمله که در هر جا که کار سخت بود، عمو اغلی حلال مشکلات بود^۲. شرح بالا و متن تلگراف را نقل کرده، سپس اضافه می کند:

«... از آنچه که احمد کسروی از قول نورالله خان یکانی نوشته معلوم است که ضرورت فتح خوی در کمیته اجتماعیهون عامیون در باکو مطرح شده و خود نورالله خان و ابراهیم آقا را از طرف حزب برای این کار مأمور کرده اند.

بدیهی است هم آن تصمیم و هم آن اعزام، با اطلاع حیدرخان بوده و بنا به همین اطلاع بوده که حیدرخان مقارن حمله وی قوای مجاهدین بر بایت نورالله خان به خوی از تبریز بطرف خوی رفته و بهمان قوا ملحق شده است. و از اینروست که حیدرخان در رأس قوای مجاهدین قرار می گیرد. و چنانکه در تلگراف گفته شده مایه امیدواری عموم ملت و مشروطه طلبان می گردد. با مضای خود عمو اغلی و امیر حشمت هم تلگرافاتی مبنی بر فتح خوی رسیده که مایه مسرت اهالی بود...^۳

تبدیل خوی از یک پایگاه استوار استبداد، بیک درآزادی، بی شک یکی از مهمترین رویدادهای تاریخ مشروطیت ایران است. خوی تا پیش از بمباران مجلس، یکی از کانونهای اصلی مشروطیت بحساب می آمد، اما پس از استقرار استبداد صغیر، اقبال السلطنه بفرمان فرمائی خوی منصوب شد و با همکاری گروهی از کردان بقتل و غارت و حبس و کشتار آزادی خواهان پرداخت.

دریاره تصرف خوی بدست آزادی خواهان مشروح ترین گزارشی که در دست داریم، تاریخ مشروطه ایران است، که پژوهندگان دیگر نیز، هر گاه باین فصل از تاریخ رسیده اند، از آن یاری جسته اند.

۱ - قیام آذربایجان و سارخان - ۲۴۱ - ۲۴۲

۲ - مجله دنیا - سال ۱۱ - شماره ۴ - ص ۹۱

گروی نخست از قول میرزا نورالله خان که خودم تصرف خوی شرکت داشته و یادداشتی در این زمینه برای وی فرستاده است می نویسد: « کمیته «اجتماعیون عامیون» و «انجمن ایرانیان» در باکو باین شدند که خوی را بکشایند و مرا (میرزا نورالله خان) با ابراهیم آقا برای اینکار برگزیدند. من با دستور کمیته از باکو روانه گردیده بجلقار رسیدم. ابراهیم آقا بدمسته ای در علمدار (تردیکی جلقا) نشسته از فرس یکانیان که در سر راه می بودند، پیش رفتن نمی یاراستند...»^۱

و آنگاه پس از شرح کوتاهی از تهاجم غافلگیرانه آزادی خواهان بدخوی، ادامه می دهد:

«... چنانکه گفتیم مجاهدان چون خوی را گشادند، عمواغلی از تبریز بآنجا رفت. نیز انجمن امیر حشمت را فرستاد. از آنسوی اقبال السلطنه آسوده ننشسته، دسته های کردان را بآبادیهای پیرامون خوی فرستاد که تا سه فرسخی بدست گرفتند. نیز با دستور او اسماعیل آقا شکاک (سیمکو) با کردهای خود به پیرامونهای خوی آمد.

عمواغلی از یکسو نیرو می بسیجید که اکسان بسیاری از یکان و آن پیرامونها پیایی می رسیدند و بمجاهدان می پیوستند. یکدمه از ارمنیان نیز بدستگی سامون نامی از سرجنابان داشناکسیون بآنان پیوستند. همچنین گانی از گرجیان بمب ساز یا تبا درآمدند. در ارومی نیز این هنگام جنبشی میان مجاهدان آنجا می بود، و یکدمه از ایشان به سردستگی میرزا محمود سلماسی و مهدی اسماعیل بیاری مجاهدان خوی شتافتند.

از یکسو نیز عمواغلی بسامان شهر کوشیده با بدخواهان مشروطه که درخوی نیز فراوان می بودند و از دشمنیهای نهانی باز نمی ایستادند نبرد می کرد.

چنانکه گفتیم در اینجا نیز اداره های قانونی از عدلیه و شهرداری و شهربانی باز شد. نیز انجمن بریاست حاجی علی اصغر آقا از بازرگانان

بنام خوی بریا شد. نیز به پشتیبانی عمواغلی و مجاهدان میرزا حسین رشديه دبستانی برای بچهگان بنیاد نهاد. میرزا آقاخان مرندی روزنامه‌ای بنام «مکافات» پدید آورده به پراکندن پرداخت.

اما جنگ‌های آنجا: عمواغلی نخست نامه‌هایی باقیال‌الطنه و سران کرد نوشته آنان را بهمدستی با مشروطه خواهان خواند، و پیداست که نتیجه‌ای نداد و ناچار کار بز دو خورد انجامیده و گاهی نیز جنگ‌های سختی در میانه رفت. ما داستان آن جنگ‌ها را نیک ندانسته‌ایم و تنها آگاهی‌های پراکنده‌ای را در دست داریم که در پایین می‌نویسیم:

در یادداشتی می‌نویسد: یکروز کردان در بیرکندی بتاخت و تاز برداختند. مردم دیه‌از مجاهدان یاری طلبیدند. مجاهدان سواره و پیاده با آنجا شتافتند. بهمدستی ذیبهان بجنگ پرداختند. بیچار خونین سختی رویداد. برف روی زمین را فرا گرفته جز سفیدی دیده نمی‌شد. ولی چندان خون ریخته شد که تو گفتی پوشاک سرخ بزمین پوشايدند. می‌گویند پانصد - ششصد تن از نو سو کشته شدند. این است آنچه در آن یادداشت است، و بی‌گمان در شماره کشتگان گراف گوئی شده است.

خود عمواغلی و امیر حشمت از يك جنگی باتلگراف به تبریز آگاهی فرستاده‌اند و چنین می‌گویند: «دسته انبوهی از کردان و ماکوئیان با چند تن سرکرده بدیه‌های پارچی و حاشرود که یکفرسخی خوئست ریختند و سیم تلگراف را نیز بردند. شب بیست و یکم ذی‌حجه (۲۴ دیماه) دوست و پنجاه تن از جوانان فداکار را بکندن بنیاد ایشان فرستادیم. ایشان نیمه شب ناگهان گرد آنان را گرفتند و نزدیک به یکصد تن را کشته، پنجاه سراسب با تفنگ و چیزهای دیگر بتاراج گرفتند و آنان را تا دو سه فرسنگ پس نشانده باز گشتند.»

میرزا آقاخان مرندی در یادداشت‌های خود می‌نویسد: بدخواهان مشروطه در خوی با کردان چنین نهاده بودند که شبی آنان از بیرون شهر تازند و گرد دز را فرا گیرند و اینان از درون بیاری بر خیزند و آزادی - خواهان را بکشند و ریشه کنند، و ماکوئیان نردبانها همراه خود آورده بودند که از باره دز فراز آیند، ولی در جلو پافشاری‌های عمواغلی و

دلیری‌های مجاهدان کاری نتوانسته ناچار شدند بگریزند.

نیز می‌نویسد: روزی بامداد کردها از دیداگری بوجاق به‌بدل آباد که بشهر پیوسته است تاخت آوردند. آزادی‌خواهان از مسلمان و ارمنی بجلوگیری شتافته چیره درآمدند، و آنان را شکسته گریزانیدند. ولی هنگامیکه از دنبالشان می‌رفتند دسته‌های دیگری از کردان، از سوی سکمن آباد پشت سر ایشان را گرفتند و در میانه جنگ سختی رفت. چند تن از دلیران بنام ارمنی یا گروهی از مجاهدان مسلمان کشته‌شده، دیگران باسختی خود را رها گردانیدند، اگر پافشاری عسواغلی نبودی امروز دژ بدست ما کویبان افتادی...»^۱

باتوجه به شهادت ناظران عینی و مطالب پراکنده یا مدعونی که از جریان این جنگها بدست ما رسیده است، بیش از پیش برصحت این مدعا واقف می‌شویم که «اگر پافشاری عسواغلی نبودی» نه فقط دژ ما کوبدست نیروهای دولتی می‌افتاد، بلکه تحقق پیروزیهای بسعدی نیز غیر ممکن می‌نمود.

یکی از ویژگیهای حیدرخان عسواغلی نسبت به سایر
کردگان و رهبران دیگر انقلاب مشروطیت ایران
ابتکارات جالب و اغلب شگفت انگیز او در جریان
مبارزه و نبرد با دشمنان آزادی است، که در این زمینه شاید بتوان تنها
پیرم‌خان را با او مانند و شبیه دانست. نمونه اینگونه ابتکارات ماجرای
بسیب انفجاری و یا بروایت آروز «اسب جنگی» است که در زمان خود
جنگال فراوانی برپا کرد. همه جوانان مهم زمان خود را تحت‌الشعاع
قرار داد و پیروزی آزادی‌خواهان را تسهیل و مسجل ساخت. شادروان
کسروی که از این واقعه باختصار یاد کرده است، می‌نویسد:

«... در يك تلگراف دیگری که به تبریز رسیده و در روزنامه انجمن
چاپ شده داستان شگفتی را باز می‌نماید، بدینسان: چند روز پیش اسبی
بازنی بروی پشت و خورجینی بروی آن، از دست مشروطه‌خواهانرها

گردیده بسوی دشمنان تاخت ، کردند همینکه آنرا دیدند، سی و چهل تن بسویش دویدند و گرد آنرا گرفتند، و در آن میان که هر یکی می خواست پیشدستی کند و آنرا بگیرد ، یکی زیر کی نموده خواست سوارش شود. ولی همینکه پابر کاب گذاشته خواست روی زمین بنشیند، ناگهان خورجین بازین بایک آوای گوش خراشی تر کیده ، بیست و پنج تن را از کردها کشته چند تن را زخمی گردانید ...^۱

چون این ابتکار جنگی حیدر عمواعلی ، تا آن زمان در ایران بیسابقه بود ، جا دارد که با تفصیل بیشتری بازگو شود :

«... اسب جنگی ، نقل از روزنامه انجمن شماره (۴۰) سال ۱۳۲۷
 «بموجب خبر تلگرافی که از خوی رسیده چند روز قبل در حوالی آنجا اسبی از دست مشروطه چپی ها رها شده و رو بطرف جمعیت دشمن گذاشته ، اکراد بمحض دیدن آن قریب سی و چهل نفر تاخته و دوره اسب خالی را که غیر از زمین و یک خورجین چیز دیگری بالایش نبود می گیرند. در همان حال که این جمعیت از چهار طرف دور آنرا گرفته بودند ، یکی از آنها جلد دستی کرده و پیش آمده همینکه پا بر کاب گذاشته و خواسته است روی زمین قرار گیرد ، یک مرتبه خورجین یا خود زمین بایک صدای هولناک از هم تر کیده با صدغه آن بیست و پنج نفر از اکراد کشته افتاده و چند نفر دیگر مجروح می گردند.»

مرحوم حیدر خان عمواعلی در سال ۱۳۳۴ روزی در یفدا چگونگی قضیه را برای بنده نقل کرد که من نیز خلاصه آنرا بعرض خوانندگان محترم معروض می دارم . عمواعلی می گفت که : روزی در نخوی سخت پریشان حال بودم ، زیرا که اکراد اطراف شهر را فرا گرفته بودند و مردم هم در نهایت نگرانی روزگار بسر می بردند . برای آنکه ساعتی خود را از دست افکار پریشان برهانم از اطاق خود بیرون آمده مشغول قدم زدن شدم ، تا رسیدم مقابل طویله . با خود گفتم خوب است با سبها نیز سرکشی کنم ، در سکوی طویله زمینهایی دیدم که روی هم چیده بودند. در بین زمینها زمین

زیبائی دیدم که بلندتر از زینهای دیگر بود. فوراً چیزی بخاطرم رسید، مهتر را گفتم که این زین را باطاق من ببر. پس از چند دقیقه باطاق رفته زین را بدقت معاینه کردم، دیدم بانهایت آسانی می‌توان بعضی درزیر قلتاق آن پنهان کرد. فوراً مشغول انجام دادن مقصود شدم و بزودی کار انجام پذیرفت و زین را برداشته بطویلۀ برده با آرامی روی یکی از اسبها گذاشتم و یکی از کسان خود گفتم این اسب را بپهانه آب دادن بیرون بپسند و لیچام از سرش بگیرد، آنگاه دو سه شلاق باسب بزیند تا بطرف سواران اگراد برود و خودم نیز باچند نفر از یاران بالای پشت‌بام مشغول تماشا بودیم. دیدم مامور خدمت خود را بخوبی انجام داد و اسب بسوی سواران اگراد بتاخت آمد.

چون اگراد اسب بی‌صاحبی را دیدند که بطرف ایشان بتاخت می‌آید، از هر طرف بسوی اسب حمله ور شده و در گرد وی پره زدند و بالاخره اسب را گرفتند و خواستند که سوار شوند، ناگهان در اثر فشار بمب‌ترکید و چند نفر از اگراد کشته و زخمی شدند. بعد از این قضیه اگراد بتاندازه‌ئی گرفتار خوف و وحشت شده بودند که اگر گربه‌ئی می‌دیدند از آن نیز احتیاط می‌کردند...»^۱

اکنون باوقوف بیشتر براین حیلۀ جنگی حیدرخان و اثر آن در روحیه مترنزل سپاهیان دولتی به نقل دنباله نبردهای خوبی می‌پردازیم: «... بدینسان در خوبی کوششهایی می‌رفت و رفتن گرفته جنگ با کردان سخت‌تر می‌گردید. در این هنگام جوان غیرت‌مند سعید سلمانی پادستهای از جوانان آزادی‌خواه عثمانی بفرماندهی خلیل بیگ^۲ بسیاری آزادی‌خواهان رسیدند، در این زمان در عثمانی مشروطه داده شده، ولی سلطان عبدالحمید هنوز برتخت جای می‌داشت و اینست دسته «اتحاد و ترقی» درنهان بکارهایی می‌کوشید، و چون در نتیجه کشاکش مرزی میانه ایران و عثمانی، سپاهیان عثمانی در نزدیکی‌های قوتورجا می‌داشتند، و جان-

۱ - قیام آذربایجان و سطرخان - ص ۲۹۸ - ۲۹۹

۲ - عبوی انور پاشا می‌بود که سوس پاشا گردیده و در جنگ جهانبگیر گذشته با سپاهیان عثمانی به عراق و آذربایجان آمد (کسروی - تاریخ مشروطه - ص ۸۷۵)

فشانیهای آزادیخواهان ایران را از نزدیک تماشا می‌کردند، کسانی از ایشان همراه میرزا سعید بیاری شتافتند.

سعید را نوشته‌ایم که یکی از جوانان مشروطه خواه بسیار غیرتمندی می‌بود، و چون در استانبول بازار گانی می‌پرداخت و بارها بنخاک عثمانی می‌رفت، عثمانیان او را می‌شناختند.

عمواغلی و مجاهدان به پیشواز شتافتند و سه دسته ایرانی و ترک و ارمنی دست بهم داده بکوشش پرداختند. سپاهی در سعدآباد در برابر ما کویان گرد آمده جنگ در میانه رخ می‌داد. خلیل بیگ با دسته خود با آنجا پیوست.

روز چهارشنبه هیجدهم اسفند (۱۶ صفر) جنگ بزرگی در میانه رخ داد، و چون داستان آنرا در روزنامه مکافات نوشته، ما کوتاه شده‌اش را می‌آوریم:

شب چهارشنبه سه ساعت پیش از بامداد مجاهدان از ترک و ایرانی همچند دسته شده بفرماندهی خلیل بیگ همراه ابراهیم آقا و میرزا سعید از سعدآباد بتکان آمده از رود قوتور گذشته خود را بکنار دیه‌حاشرود رسانیدند. و هنوز آفتاب ندمیده بود که با دشمنان بجنگ پرداختند. مجاهدان بسی بسیار از خود نشان می‌دادند. هم جنگ می‌کردند و هم پیاپی آواز به «زنده باد ستارخان سردار ملی» بلند می‌داشتند، خلیل بیگ زودزود می‌گفت «آرقاداشلار، قورقمایون، ورون، یاشاسون مشروطه»، شادروان سعید از بی خوش جوش می‌زد آرامش نتوانسته گاهی آواز به «یاشاسون حریت» بلند می‌کرد. گاهی با مجاهدان بسخن پرداخته می‌گفت «برادران بزنید، ترمسید، خوبهای ما پایداری مشروطه است... نام بیگ ما را در تاریخها خواهند نوشت». گاهی روی سخن را بدشمنان گردانیده می‌گفت: «ای بیغیرتان کجا می‌گریزید؟ مگر می‌پندارید با گریختن از شما دست خواهیم برداشت؟».

امروز یکی از سران کرد کشته شده چهارتن دیگر دستگیر افتاد. از مجاهدان دلیری بسیار دیده شد. در مکافات می‌نویسد: «در کنار رود قوتور آنقدر از دشمن کشته و زخم‌دار افتاده بود که از جریان خون آنها

رنگ آب تغییر داشت. راستی آنکه صدتن کمابیش از آنان کشته شده بود، از اینسو نیز شادروان میرزا سعیدباشش تن دیگر از مجاهدان کشته گردیدند. شادروان سعید با رزوی خود رسیده خوش را در راه آزادی بخاک ریخت. خلیل بیگ در باره این جنگ تلگراف پابین را باستانبول فرستاد.

«... وان - ۲۸ صفر - عدم مخابرات تبریز اعلام^۱ بی شعار با پانصد سوار بمجانب صوفیان تعقیب حواله خوی محاربه صد نفر ماگویی مقتول و خطیب شهید میرزا سعید سلماسی شهید^۲ خلیل»

نکاتی که در شرح این پیروزیها نباید ناگفته بماند، نخست اذعان بر قدرت زهبری و سازماندهی حیدر عمواغلی است، که انقلابیون پس از تصرف هر شهر وی را برای اداره امور و سامان دادن یا وضع آشفته یک منطقه آشوب زده، بدانجا گسیل می داشتند و حیدرخان نیز بنحو احسن از عهده انجام ماموریت برمی آمد. نکته دیگر یاری گرفتن از مجاهدان و داوطلبان ارمنی و گرجی است، که علاوه بر استفاده از نیروی کارآمد آنها، باعث میشد پاره ای اختلافات عقیدتی که آثرمان شدت رایج بود تخفیف یابد و همزیستی صمیمانه تری بین همه نیروهای دست اندر کار انقلاب بوجود آید:

«... حیدر عمواغلی پس از فتح مرند با توجا رفت و چون مجاهدان خوی را گرفتند و امیر حشمت را از انجمن بحکومت شهر برگزیدند، حیدرخان حفظ انتظامات شهر و جمع آوری مجاهد و سپاهی را برای جلو گیری از حملات کردان بعهده گرفت و ادارات عدلیه و یلدیه و نظمی را باز کرد و بحمایت او انجمن تأسیس و روزنامه مکافات بوسیله میرزا آقاخان مرندی انتشار یافت.

اقبال السلطنه که پیشرفت آزادی خواهان را نمیتوانست دید، کردان را چندین بار بشهر فرستاد و عمواغلی با کمال مهارت حمله آنان را درهم شکست و نباید از حق گذشت که پیشرفت های عمواغلی تا حدی نتیجه

۱ - چنان که گنهایم انجمن سعادت درستانبول خود را کانون ساخته آگاهها از تبریز می گرفت و به همهجا میفرستاد. این است خلیل بیگ نیز حال تبریز را از انجمن پرسد (گروه - تاریخ مشروطه - ص ۸۶۶)

۲ - تاریخ مشروطه - ص ۸۲۳ - ۸۲۶

وجود و شجاعت عده زیادی از ارمنه و گرجیان بمبانداز بود و این ارمنه از فرقه داشناکسیون بودند که در سراسر جهان تأسیسات نظامی داشتند و در جنگها و انقلابها بر ضد استبداد همه جا شرکت می کردند و شجاعت آنها تاحدی بود که می گویند مرحوم امام جمعه خوئی درباره آنها می گفته که هر ده مسلمان را يك ارمنی برای حفاظت کافیت . در طی همین جنگها بود که مرحوم سعید سلماسی باتفاق خلیل پاشای عثمانی بکامک عمو اوغلی در برابر اکراد ماکوئی اقبال السلطنه آمده بود و او پس از جنگی دلیرانه مقتول شد .. جنگ تبریز با ورود قشون روس و اعلام مشروطه از طرف محمدعلیشاه تمام شد و اندکی بعد قوای ملیون از شمال و جنوب بیایتخت حمله برده طهران را گرفتند و حیدرخان در این وقایع شرکت کرد...^۱ .

با این چند سطر که علی امیرخیزی درباره فتح خوی می نویسد بمطالب این بخش پایان می دهیم. نویسنده نخست اندکی به گذشته بازگشته و سپس بشرحی کوتاه درباره دوران فعالیت حیدر عمو اوغلی در خوی می پردازد.

«... در دوره ای انقلاب ضد امپریالیستی و ضد فتووالی ایران در سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۱۱ حیدرخان در حساس ترین مواقع در مهمترین نقاط نهضت مردم قرار داشت. او متناوباً در تبریز و اردبیل و آستارا و خوی و مرند و قم و شیراز و اصفهان و ایل بختیاری گروههای جنگی بنام مجاهد تشکیل می داد. او در نواحی ای بیکی از دوستانش می نویسد: فقط رهبری صحیح می تواند حزب را به پیروزی برساند.

حیدرخان در ایام اقامت در خوی وسائل طبع و نشر روزنامه ای «مکافات» را فراهم آورد، با روسهای آزادی خواهی که میان قشون تزاری بودند، رابطه ای دوستی برقرار کرد. نقشه ای ارتجاعی کنسول عثمانی را که می خواست میان مجاهدین اختلاف اندازد عقیم گذاشت. قلوب مردم را جلب کرد. با محترکین مبارزات شدید آغاز کرد و در آن سال قحطی و گرانی بداد گرسنگان رسید. مردم در شان وی تصنیف هائی ساختند که بعضی از آنها در کتابدوقهرمان آزادی چاپ شده است...^۲ .

۱ - مجله یادگار - سال پنجم - شماره ۲۰۱ - ص ۵۱-۵۲

۲ - مجله دنیا - سال ۱۹ - شماره ۴ - ص ۹۲

www.chebayadkard.com

بخش هشتم

رویدادهای تهران